



زندگینامه

شهید نورالله میرزایی پور در بیست و دوم دی هزارو سیصدوسی و هفت در لوشان منجیل استان گیلان در خانواده ای مومن و متدین دیده به جهان گشود. پدرش نوروزعلی کشاورزی بود و او در دامنه های سر سبز و زیبا دوران کودکی را به همراه مادرش مدینه خانم سپری کرد. تحصیلات ابتدایی تا دبیرستان را با موفقیت چشمگیری پشت سر گذاشت و دیپلم ریاضی را در قزوین از دبیرستان پهلوی گرفت. از اوقاتش به بهترین نحو ممکن استفاده می کرد. از نه سالگی قرآن را از پدرش یاد گرفت و علاقه وافری به تلاوت آن داشت. هر کاری را با قرآن شروع می کرد، اخلاص و ایمان داشت و به هر گونه حقی که پایمال می شد در هر شرایطی اعتراض می کرد. قلب بسیار مهربانی داشت و همیشه در راه هدف خود نهایت کوشش را می کرد. در خانه بسیار مؤدب و هیچ وقت سوء ادب نشان نداد. تمام شرایطی که احترام فرزند به پدر و مادری می باشد در نظر می گرفت. او سعی داشت که آگاهی مردم را بالا ببرد تا مسائل زندگی را در دو بعد (مادی و معنوی) پیاده نمایند. همواره خدا و قرآن را ناظر اعمالش می دید و همین مراقبت تاثیر عمیقی بر روح و جسمش گذاشته بود؛ طوری که در زندگی شدیداً مراقب اعمالش بود و پایان هر هفته به بررسی عملکردش می پرداخت و برای رفع نقاط ضعف خود تلاش می کرد. از دروغگویی و غیبت اجتناب می کرد و اگر دچار لغزش می شد، بلافاصله از خدا طلب استغفار می نمود. به فتوای امام عمل می کرد و روزه های مستحبی را فراموش نمی کرد. سیمایش ترسیمی از معنویت، زهد و خلوص بود. ابتکار و خلاقیت قابل تحسینی داشت و صرفه جویی و قناعت کاربودن را معیار عاقبت اندیشی می دانست. به صله رحم توجه زیادی داشت و حرمت نهادن به والدین را به نحو احسن در خانواده رعایت می کرد. در سال پنجاه و شش در کنکور سراسری شرکت و در دو رشته پزشکی و مهندسی پتروشیمی پذیرفته شد. او معتقد بود که یک پزشک در حکومت جور و ستم پهلوی بهتر می تواند به بندگان خدا خدمت نماید تا یک مهندس؛ به همین دلیل در رشته پزشکی دانشگاه تهران مشغول به تحصیل شد و

دانشگاه را به عنوان پایگاه جهت مبارزه با طاغوت می‌دانست. نورالله‌ظلم ستیز بود و محرومان را حمایت می‌کرد و در ثمر رسیدن انقلاب، نقش موثری داشت. انجمن اسلامی محل را با دوستانش تشکیل داد تا در راه شناخت انقلاب اسلامی و روشن نمودن افکار جوانان، نقش فعالی داشته باشند و شروع به آموزش کلاسهای ایدئولوژیک و علوم اسلامی کرد. در سال پنجاه و هفت، قبل از پیروزی انقلاب اسلامی با چند تن از دوستان انقلابی اش، برای روشنگری ماهیت پلید اجانب خائن به دین و کشور به مسجد جامع لوشان رفتند و پس از خواندن بیانیه ای از فرمایشات امام خمینی با صدایی بلند و رسا بانگ مرگ بر شاه و درود بر خمینی را سر دادند. در همین موقع مزدوران رژیم داخل مسجد شدند. نورالله و دوستانش از مسجد فرار و به منزل رفتند. بعد از شناسایی بعد از ظهر همان روز ماموین از سوی پاسگاه لوشان به خانه آن‌ها آمدند و حضورش را در منزل جویا شدند. در همین فاصله نورالله با لباس خانه جلوی در حاضر شد و گفت: با من کار دارید؟ ماموران گفتند: بله، شما بازداشت هستید! او بدون آن که هراسی به خود راه دهد گفت: بگذارید لباسهایم را عوض کنم تا با شما بیایم. هنگام خارج شدن از منزل، ماموران دستبندی بیرون آوردند تا به دست هایش بزنند ولی ایشان امتناع کرد و گفت: احتیاجی نیست خودم با شما می‌آیم به کاری که کرده ام ایمان دارم و از هیچ چیز نمی‌ترسم. او را به رشت منتقل کردند و پس از مدتی آزاد شد. نورالله و دوستانش در دانشگاه نیز بیکار نبودند و به افشای حکومت پهلوی و آشنایی دانشجویان با اسلام ناب محمدی (ص) و شخصیت والای امام پرداختند و چون شناخت کافی از گروهک‌های ملحد، همچون مجاهدین خلق داشتند تمام توانشان را در روشن‌گری نسل جوان لوشان جزم کردند تا مانع جذب جوانان به آن گروهک‌ها شوند. نورالله می‌گفت: برادران و خواهران، عاجزانه و با التماس از شما می‌خواهم اسلام، انقلاب و امام را فراموش نکنید! صدام و همه شیاطین رفتنی هستند، آنچه خیلی مهم است شیطان درونی انسان و کشش‌های نفسانی است. اگر در این جهاد اکبر پیروز شویم لیاقت آن را خواهیم داشت که از منتظرین واقعی حضرت مهدی (عج) باشیم، همه باید عاشقانه به امام عشق بورزیم و از تمامی فرامین و دستوراتش اطاعت محض کنیم و همواره و در هر شرایطی پیرو محض ولایت فقیه باشیم تا جایی که اگر امام حرفی بزند و از نظر ما اشتباه هم باشد باید آن را انجام دهیم. معتقد بود انسان باید نفس سرکش خود را تنبیه کند و خود این کار را با توکل به خداوند و توسل به ائمه هدی (ع) و با عبادات و روزه داری و مطالعه انجام می‌داد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی با توجه به مشغله فراوانی که داشت مسئولیت بسیج مستضعفان شهرستان رودبار را به عهده گرفت و توانست با توان و همت والایش در سازماندهی و جذب نیروهای جوان و گسترش بسیج در لوشان و اطراف رودبار فعالیت کند. از یک سو باید برای تدریس در مدارس تهران و از سوی دیگر برای گذراندن طرح دانشگاه در بیمارستان حضور پیدا می‌کرد. نورالله می‌گفت: اگر نظام من را در سیستم پزشکی به کار نگیرد به مناطق محروم می‌روم و برای مردم ستمدیده خدمات پزشکی انجام می‌دهم و از این کار بسیار خوشحال می‌شوم. با شروع جنگ بر خود واجب دانست به ندای «هل من ناصر ینصرنی حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام» که از حلقوم فرزندش روح الله به گوش می‌رسید لبیک بگوید. با وجودی که پزشک بود و می‌توانست در بیمارستان شهر اهواز مستقر شود، خواست به نزدیک‌ترین مقر خط

مقدم جبهه برود تا در کوتاه ترین زمان به مداوای مجروحین پردازد. به سوسنگرد رفت و چادر امدادی بر پا کرد و در حالی که مشغول نجات رزمنده ای بود زیر رگبار کاتیوشای دشمن قرار گرفت و به فیض شهادت نائل آمد.

وصیت نامه

بسم رب الشهداء و صدیقین

من طلبنی وجدنی و من وجدنی عرفنی و من عرفنی عشقنی و من عشقنی عشقته و من عشقته قتله و من قتله فعلی دیته و من دیته ما نادیته. هر کس که مرا طلب کند خواهد یافت و هر کس که مرا بیابد خواهد شناخت و هر کس که مرا بشناسد عاشقم خواهد شد و هر کس عاشقم شود، من هم عاشق او خواهم شد و هر کس که عاشقش شوم خواهم کشت و هر کس را که بکشم دیه او بر گردن من خواهد بود و هر کس که دیه اش بر گردن من باشد دیه اش را خواهم پرداخت. توکل بر خداوند باری تعالی

باری پس از مدت های طولانی جنگ با نفس، شاید کمی بر او غلبه کرده و درک کردم که مرگ یک واقعیتی زیبا در جریان زندگی یک انسان است. دلم قرص شد که یک روز هم به طور اطمینان سراغ من می آید چه بهتر که مردانه آن را بپذیری و آخرین حربه ای که در آنجا می توانی از اختیار استفاده کنی همین مرگ است. نتیجتاً به این فکر افتادم که اکنون با وضعیت جنگ باید به فکر این باشم که یک وصیت نامه که بیشتر چیزهای درونم را منعکس می کند بنویسم تا اگر به درگاه باری تعالی شتافتم شاید و باز بلکه شاید نوری کم سو در میان شعله های فروزان عشق ها و آگاهی های بزرگ دیگر که مردان بزرگ چون محمد (ص) علی (ع) حسین (ع) تا امروز افروختند برای یکی از افراد خانواده ام روشن باشد. شاید راه به سمت نور یابند و با حرکت و تلاش موفق به دستیابی مدارج عالی انسانی شوند. باری می خواهم بگویم که من معتقد به مبداء و معاد بوده و نبوت، امامت و عدل خدا هستم ولی این مطلب را بگویم که این عشق و نور به علت این که من قاصر، بدبخت، بیچاره، گنهکار چون حاضر بر ترک بعضی از گناهان نبوده و خلاصه هر وضعی که تصور می شود مجبور به انجام آنها می شوم خیلی خیلی از حقیقت که باید در دل من روشن گردد عقب مانده ام. دلم از این مسئله خیلی درد گرفته حتی در موقع نوشتن این ها از شدت درد دارم می گریم، بلایی بزرگ تر از این برایم نازل نشد. ولی اصلاً نمی دانم که چه طور می شود، شاید گمان کنم که ختم الله شده ام. خدایا در این لحظات از تو می خواهم که اگر این بلای مرا درک نکنی من چه طور طاقت عذاب قیامت را تحمل کنم خدا کمکم کن. بله برادر یا خواهری که این سطور را می خوانی، من تاکنون آن طور که باید و شاید دست به حقیقت نیافته ام که در دلم سنگین شده تا با آن آرامش قلب پیدا کنم و حتی بعضی یافته ها را نیز عمل نمی کنم یک گناه مهلک من انجام گناه کبیره است. خدایا خودت می دانی که من این را برای زنده بودن نمی نویسم. ولی خدایا می خواهم دردها و رنج های خود را بنویسم شاید هم اشتباه می کنم که این طور می نویسم. خدایا خودت کمک کن. خلاصه اگر زنده ماندم می روم و می روم و می روم دنبال حقیقت اگر هم... مردم خلاصه نمی دانم تکلیف من چه خواهد شد.

نامه ای به پدر و مادر

به حضور گرامی و محترم خانواده ام سلام عرض می نمایم بعد از درودی آتشین و سلامی گرم. امیدوارم که در سایه ی خدای تبارک تعالی حال همه تان خوب باشد. و به سلامتی و خوش دلی با مشکلات روبرو شده و پیروز و موفق بیرون بیایید. پدر و مادرم، من همان طور که قول داده بودم که از احوالم شما را با خبر خواهم ساخت روز ششم اسفند ماه برای شما تلفن زدم که موفق نشدم با شما تماس برقرار کنم ولی همان هم شاید کافی بود که شما بدانید حالم خوبست. ضمناً یکی از بچه ها قرار بود بیاید تهران، گفتم نامه ای بنویسم شاید باعث خوشحالی شما شود و کمی از رنج ها و غصه هایتان را فراموش کنید. بله پدر و مادر، می دانم که شما رنج می برید و مایلید که من در پیش شما باشم ولی می دانید که اگر هر خانواده ای این طور فکر کند یک دفعه میدان جنگ خالی شده و مزدوران عراقی بر ایران مسلط خواهند شد. من این جا مسائلی را می بینم که دلم می خواهد تا آخر این جا باشم. من این جا در بعضی اوقات حتی دست خدا را به عینه می بینم که چطور به کمک سپاه اسلام می آید. من این جا جوانانی را می بینم که از همه چیز گذشته و برای دفاع از اسلام آماده اند. پدر و مادر مرگ حق است چه من این جا باشم و چه آنجا پیش شما هیچ فرقی ندارد. اگر بخواهم بمیرم و اگر وقت مردنم رسیده باشد هیچ تأخیری در هر کجا که باشم به وجود نمی آید. چون این را خدا در قرآن گفته. بله، خانواده گرامی و پدر و مادر و خواهر و برادرم. اسلام فقط حرف نیست که وقتی گفتم دیگر کارت نداشته باشند. بلکه باید به حرف هایت هم عمل کنی. بله نباید که کمی به ضرر شما شد دست از عقیده بردارید و به معتقدات خود پایبند نباشید. چون انسان هیچ وقت نمی میرد. بلکه تغییر حالت می دهد. از یک شکل به شکل دیگر تبدیل می شود حتی کسانی که خطا کارند و باید به دوزخ بروند. فقط این مهم است که انسان چه عملی را انجام داده و چه کاری را کرده تا بعد به حساب او رسیدگی کنند. خواهر و برادرم این ها خرافه نیست این ها دروغ نیست این ها همه سخن خدای متعال در قرآن است. این ها سخنان علی (ع) است. این ها به هیچ وجه حرف مفت نیست به این ها بیندیشید که اگر تا به حال موفق نشدید دستورات خدا را اجرا کنید از حالا به بعد اجرا کنید خلاصه یک روز نوبت همه خواهد شد که بمیرند و در نزد خدا جواب پس بدهند. و این لا یتغیر است و حتمی است. در خاتمه، حال من خیلی خوب است آقای صادقی نیا را هم روز چهارشنبه ششم اسفند دیدم حالش خوب بود. هیچ نگرانی ندارم و امیدوارم به زودی بر لشکر کفر پیروز شویم.

فرزندتان نوراله میرزایی پور ۱۳۵۹/۱۲/۸

خاطره ای از برادر شهید

من و نورالله به منزل خواهرم رفته بودیم و تا پاسی از شب به بحث در مورد مسائل مختلف پرداختیم. هنگام خوابیدن، نورالله مرا مجبور کرد تا وضو بگیریم و گفت سعی کن همیشه با وضو باشی. این مسئله را هرگز فراموش نمی کنم.

خاطره يك دوست

در بسيج با هم فعاليت داشتيم از متانتش، از ادبش از صفا و محبت روستائيش لذت بردم و شيفته او شدم، براي اخلاق و براي مسلمانيم الگوبود و خيلي زود موسم وداع آمد و او عزم رفتن به جبهه نمود خواستم به قول خودم منصرفش کنم گفتم تو نبايد بروی، اجتماع به افراي مثل تو احتياج دارد گفت: رفتن فريضه است و من راهم را يافته ام. ديدم عزمش جزم و ايمانش محکم تر از آن است که تحت تأثير حرف های من قرار گيرد و رفت، خيلي سخت بود. نوراله شهيد شد گفتم مبارک و نشستم و اين شعر را سرودم به پاس آن همه خوبی. محمد علی محمدی

ای سرو نو رسیده در پهنه کدامین باغ روئیدی
کین گونه با سخاوت و ایثار
آموختی به من درس بزرگ شهادت را
تو در زلال کدام چشمه نوشیدی عشق را و شهد را و شهادت را
کین گونه چون حسین جسم
مطهرت در دشت مالکيه بر خاک و خون تپید
تو در کدام مکتب پر مهر خواندی حدیث «هل من ناصر ینصرنی»
کین گونه با
شتاب کندي دل از تمامی یاران نور خدا
در جبهه ها هنوز مجروهان، این شاهدان زنده تاریخ
نام تو را
برای مداوای دردها فریاد می کنند
اینک برادران بسیج، این رهروان خسته، ز اندوه رفتنت هنوز
سر را به جیب غم فرو برده اند
صحبت های برادر شهید (فرهاد)
نورالله فردی ساده پوش و پاکیزه، راستگو و صادق و خوش کردار و خوش برخورد بود و در روزهای دوشنبه و پنجشنبه روزه مستحبی می گرفت و تمام عملکرد روزانه را در دفترچه یادداشت می کرد. هر چقدر نوراله ساکت، باهوش، زحمتکش و مورد اعتماد و حمایت خانواده بود، ما شلوغ بودیم. هیچوقت با کسی درگیر نشد. يك روز به اتفاق خانواده به دریا رفتیم. نورالله طرف دیگر رفت و با خودش خلوت کرد. بعد از مدتی پیش ما آمد گفتیم چرا! از ما جدا شدی و تنها نشستی؟ گفت: در چنین زمان خلوت رازهای بزرگ و نهفته را که انسان با خدای خود دارد پیدا می کند.